

# نباید از آنچه می گذرد بی خبر ماند؟

راه توده چه می گوید؟

برخی حرکات سیاسی مشکوک و تحت هدایت پلیس و سازمان اطلاعات و امنیت رژیم در داخل کشور انجام می شود، بنابراین هر نوع انعکاس اخبار مربوط به این جریانها در خارج از کشور و مطلع ساختن دیگران از این رویدادها، نوعی تیانی و همسوسنی با این جریانها، و یا یک گام بالاتر، همسوسنی دو جریان "خودی" است!! \*

ما می گوئیم، هیچکس نمی تواند مانع ابراز نظر، عقیده و تحلیل دیگران شود. هر سازمان و یا شخصیتی حق دارد، نظرش را در ارتباط با هر رویدادی که تصور می کند مهم است، بدهد. اما چرا تنها باید تحلیل و نظر شخصی و یا ارزیابی سازمانی منتشر شود و نه اخبار و رویدادها، تا به قدرت تفکر و تأمل دیگران هم بهاء داده شود؟

آیا عدم پذیرش همین اصل، نبود که باعث شد بدنه سازمانها و احزاب چپ در مهاجرت از رهبران خود نپرستند: شما برانسیاس کدام استدلال سیاست تحریم را پیشه کردید؟

ما در همین شماره راه توده، از دو ماهنامه و فصل نامه "چستا" و "فرهنگ توسعه" چند مطلب، گزارش و مقاله را منتشر کرده ایم، تا همگان بدانند، فضای داخل کشور چگونه است، چپ داخل کشور، پیرامون مسائل عمده جهانی نظیر تعدیل ساختار، چگونه می اندیشد و قهرمانان جنبش کمونیستی چپ را چگونه در خاطره ها - بویژه نسل جوان مملکت - زنده و مطرح نگاه می دارند و از شرایط و امکانات موجود در جهت تداوم حیات جنبش چپ چگونه بهره می گیرند.

بر مبنای همین اندیشه و برداشت است، که ما در جریان انتخابات ریاست جمهوری از همه توده ای ها و نژادیان مهاجر خواستیم که برای درک دقیق تر اوضاع ایران و تاثیر گذاری بر سیاست هائی در مهاجرت مسلط است، خود با داخل کشور تماس برقرار کرده و از کم و کیف رویدادها اطلاع حاصل کنند. ما همین توصیه را با تاکید بر ضرورت همه گونه ملاحظات ضروری، اکنون هم تکرار می کنیم!

\* نگاه کنید به مقاله اخیر "الله بفرط" در کیهان لندن ۱۷ مهرماه ۱۳۷۶ در تفسیر و تحلیل سخنرانی جمشید طاهری پور در کنفرانس ۲۰۰۰ در شهر برلین.

\*\* مراجعه کنید به مصاحبه ی "خود با خویش" علی خاوری، در نامه مردم شماره ۵۱۵ (اول مهر ۱۳۷۶).

## "مارکسیسم" بیش از هر زمان دیگری به کار جهان امروز می آید!

نوشته "آلن نیک سینز وود"  
ترجمه، مهرداد بهادری

به نظر من، موقعیت تاریخی کنونی، که ما در آن زندگی می کنیم، نه بدترین و نابه هنگام ترین زمان برای رواج دوباره اندیشه ها و آرای مارکس بلکه بهترین و مناسب ترین موقعیت برای این امر به شمار می آید. از این فراتر، می خواهم بگویم که امروز دقیقاً زمانی فرا رسیده است، که می توان و باید، بدون نادیده گرفتن دوره تاریخی ای که مارکس در آن می زیست، وی را برای نخستین بار و تمام و کمال در جایگاه واقعی خود قرار داد.

ادعای من بر دلیلی ساده استوار است: ما در دوره ای زندگی می کنیم که سرمایه داری، برای نخستین بار، نظامی به راستی جهان گیر (۱) شده است. سرمایه داری جهان گیر است، زیرا منطق سرمایه داری - منطق انباشت، کالایی کردن، به حداکثر رساندن سود و رقابت - در همه جنبه های زندگی و طبیعت انسان رسوخ کرده است، امری که حتی در کشورهای به اصطلاح پیشرفته سرمایه داری نیز تا همین دو سه دهه پیش سابقه نداشت. هم از این روست که مارکس امروز بیش از هر زمان دیگر به کار جهان می آید. چه او کارآمدتر از هر کس، چه در گذشته چه امروز، زندگی خویش را وقف توضیح منطق نیستی سرمایه داری کرده است.

در مانیفست کمونیست تصویر درخور توجه و پیش گویانه ای از سرمایه داری در حال گسترش وجود دارد که به تعبیر مارکس و انگلس دارد همه دیوارهای چین را خرد می کند.

بی اطلاعی از آنچه در ایران می گذرد و ناباوری به تلاشی که از هر سو برای گشایش فضای سیاسی-فرهنگی جریان دارد، از جمله بلاهاتی است، که بر سر چپ مهاجرت فرود آمده است. زیر آوار این بی اطلاعی و قطع ارتباط است، که میان نیروی چپ داخل کشور با چپی که ناگزیر از مهاجرت شده، فاصله ای در حد تفاوت دیدگاه نسبت به تمامی عرصه های نظری و سیاسی رشد کرده است. برای مثال، چپ غیر مذهبی داخل کشور، در اکثریت و کلیت خود، دیدگاهی بسیار متفاوت تر از همین اکثریت و کلیت در مهاجرت، نسبت به رویدادهای اتحاد شوروی گذشته، جهان امروز، نقش امپریالیسم امریکسا و صهیونیسم بین المللی در عرصه جهانی، برنامه های اقتصادی و سیاسی صندوق بین الملل و امپریالیسم، دولت اسرائیل، برنامه های اقتصادی و سیاسی صندوق بین الملل و بانک جهانی و ... دارد، و از هر فرصت ممکن برای طرح این دیدگاه های خود در جامعه سود می جوید. این در حالی است، که بسیاری از نشریات وابسته به چپ مهاجرت، همچنان درگیر و دار مباحثی که راست مهاجر، در سال های اخیر باب روز کرده، باقی مانده است و نمی تواند خود را از زیر فشار همه جانبه این جریان و تبلیغات بی وقفه ایدئولوگ های سرمایه داری خلاص کند. هر گامی که تسلیم شدگان چپ مهاجرت، به راست بر می دارند تا بلکه به نوعی، از سوی این طیف پذیرفته شوند، آنها فشار را چند برابر می کنند، تا این گام ها بلندتر و سریع تر برداشته شود! \* این گام ها، سرانجام باید به دره ای ختم شود، که راست مهاجر، برای آسوده خاطری از فردای خود، آنرا کنده است!

این بی اطلاعی و ناباوری به آنچه در ایران می گذرد، نه تنها انفعال و تسلیم را به بخش قابل توجهی از چپ مهاجر تحمیل کرده، نه تنها آنرا از تبدیل شدن به نیروی بسیار جدی برای کمک به جنبش عمومی مردم بازداشته، نه تنها این چپ را دنباله رو صحنه سازی ها و تبلیغات راست مهاجر و امپریالیسم جهانی ساخته، نه تنها از پیوند با چپ داخل کشور (حداقل بصورت نظری و سیاسی) باز داشته، بلکه از پیگیری تلاش و مبارزه فرهنگی-سیاسی چپ داخل کشور نیز بازداشته است!

این عمق فاصله به گونه ایست، که چپ مهاجرت یا با سکوت از کنار جان کوشی چپ داخل کشور می گذرد و یا با این پیش فرض که در ایران هیچ کاری نمی توان کرد، که زیر نظر مستقیم و غیر مستقیم پلیس حکومتی نباشد، خط باطل بر همه تلاش های داخل کشور می کشد. آنها بدین وسیله، تلاش می کنند، تا گریبان خود را از دست، منتقدان این انفعال و انزوای چپ مهاجر، که روز به روز هم بر تعداد آنها بیشتر می شود، بیرون بکشند و از سوی دیگر توجهی برای این سیاست و تحلیل خود از اوضاع ایران و جمهوری اسلامی بتراشند، که «در این رژیم هیچ کاری نمی توان کرد!»

آیا واقعا اینگونه است؟ واقعا هیچ کاری نمی توان کرد؟ حتی نمی توان کار فرهنگی کرد؟ اگر می توان، پس حاصل این تلاش شما در جامعه، کو؟

اگر کسانی در مهاجرت، مدعی این تلاش در داخل کشور شوند، آنوقت می توان به آسانی پرسید، چگونه است که سیاست و دیدگاه شما و نشریاتی که در مهاجرت منتشر می کنید با دیدگاه و سیاست و تلاش چپ در داخل کشور متفاوت است؟ چگونه است که شما انتخابات را تحریم می کنید، و چپ داخل کشور با تمام توان و امکاناتش در کنار مردم مانده و در انتخابات شرکت می کند؟ چطور است که شما یادتان می رود کارل مارکس ی هم در جهان بوده، اما چپ داخل کشور نه؟ چگونه است که شما یادتان می رود برنامه تعدیل ساختار و یا تعدیل اقتصادی چه بلاتی بر سر ایران آورده و تحمیل کننده آن امپریالیسم جهانی است، اما چپ داخل کشور این مهم را فراموش نمی کند؟ و دهها چرا و چگونه دیگر، که حاصل آنها همین دره موجود بین واقعیت جامعه و درک و آگاهی چپ مهاجر از اوضاع است!

این انفعال و بی باوری از جانب چپ مهاجرت، به امکان کار در داخل کشور (در همان حد ممکن و مقدر) چنان است، که نشریات وابسته به این طیف، خود را بی نیاز از انعکاس اخبار و رویدادهای مربوط به فعالیت چپ داخل کشور می دانند و به این ترتیب هواداران و خوانندگان نشریات وابسته به خود را در بی خبری نگهداشته، سانسور رویدادها را اشاعه می دهند، و حتی برای محق جلوه دادن دیدگاه های خود نسبت به تحولات مثبت و منفی داخل کشور، به خود اجازه تحریف اخبار را نیز می دهند!

البته، یک گام فراتر از این حد هم وجود دارد، و آن جو سازی و ترساندن دیگران از ادامه تلاش برای انعکاس رویدادهای داخل کشور است و همسو ساختن آنها با خویش برای سانسور آنچه در داخل کشور جریان دارد. در این کارزار دوم است، که چون به زعم و یا اطلاع این طیف و یا این اشخاص،

چگونه تکامل سرمایه داری در این زمینه ها، با کشمکش میان کار و سرمایه توأم است. در واقع، ظهور و تکامل طبقه کارگر و بورژوا، داستان خواندنی "کاپیتال" است.

"کاپیتال" نشانگر اوج بلوغ فکری و علمی مارکس، به ویژه در زمینه تاریخ است (ماتریالیسم تاریخی). وی در این کتاب، به تحلیل تاریخی کاپیتالیزم می پردازد و در جای جای آن نیز به ابعاد اقتصادی-تکامل سرمایه داری اشاره می کند. علاوه بر سوالات متعددی که مارکس پیش روی خواننده قرار می دهد، تمامی کتاب را می توان حول چهار سؤال عمده، و درعین حال مرتبط با یکدیگر، تقسیم بندی کرد: چگونه جوامع سرمایه داری از درون مناسبات ماقبل سرمایه داری سر برآوردند؟ سازوکار درونی تکامل و انحطاط سرمایه داری چیست؟ چگونه اقتصاد کاپیتالیزمی باز تولید می شود؟ و چه تفاوتی میان ظاهر و باطن مناسبات و نیروهای کاپیتالیزمی وجود دارد؟

پاسخگویی به این سوالات، هم مستلزم تحلیل مجرد نظری است و هم بحث پیرامون تجربه تاریخی ظهور کاپیتالیزم، عملکرد و رشد آن را می طلبد. به نظر بسیاری از خوانندگان "کاپیتال"، جالب ترین بخش کتاب، توصیف تولد سرمایه داری در بریتانیا و وضع زندگی طبقه کارگر و شرایط کارگاه ها در این مقطع از تاریخ سرمایه داری است. احساسات و تعلق خاطر مارکس به طبقه کارگر، مانع از مراجعه وی به آمار و ارقام و اسناد مستدل نشده است. قدرت تحلیل مارکس در این کتاب، در ایجاد ارتباط دقیق میان این آمار از یکسو، و مقولات مجرد اقتصادی و نظری از سوی دیگر، نهفته است.

خواننده، در سطر سطر کتاب، به کارگیری دقیق روش دیالکتیکی تحلیل را احساس می کند و اصولاً "کاپیتال" با رعایت دقیق این شیوه به نگارش درآمده است. کتاب، با تحلیل مقوله ای مجرد به نام "کالا" آغاز می شود و گام به گام مقولات پیچیده ای چون پول، سرمایه، ارتش ذخیره کار، فرایند باز تولید، نظام اعتباری، بحران ادواری و پیدایش انحصارات را در بر می گیرد. در هر یک از این مراحل، تضادهای دیالکتیکی نهفته در این مقولات، زمینه ساز طرح مقولات پیچیده تری می شود. مثلاً پول، حاصل تضاد میان ارزش استعمال و ارزش مبادله است.

روش تحلیل سرمایه در مراحل مختلف تجرید، بدان معنی است که مقولات اقتصادی، فی نفسه و دایما در حال تغییرند. مثلاً مفهوم ارزش اضافی "که در تمامی بخش های "کاپیتال" حضور دارد، خود را به اشکال متعددی چون سود، سرمایه و... نشان می دهد. بنابراین، مفهوم ارزش در جلد اول "کاپیتال" با بهای تولید، ارزش بازاری و بهای کالا در جلد سوم کتاب، در رابطه مستقیم قرار می گیرد. مساله تحول شکل ارزش به "قیمت" محور بحث ها و جلد های فراوان قرار گرفته است. منتقدین مارکس اظهار می دارند که این روش تحویلی، اعتبار نظری اقتصاد مارکس را زایل کرده است. اما، مارکسیست ها معتقدند که روش تحویلی مارکس را فقط در چارچوب روش دیالکتیکی می توان درک کرد.

بحث درباره ساختار داخلی "کاپیتال" نباید به نادیده گرفتن بازبودن متن این کتاب منجر شود. استدلال های منطقی "کاپیتال"، ارتباطی تنگاتنگ با تجربه تاریخی اجتماعی و محیط زندگی مارکس دارد. لذا، مباحث مطروحه در این کتاب، قابل گسترش و جرح و تعدیل است.

دلیل دیگر برای بازبودن بحث این است که مارکس هرگز ادعا نداشته است که در چهار جلد سرمایه، تمامی مسائل و مباحث مربوط به اقتصاد سرمایه داری، مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. اظهارات مارکس در سال ۱۸۵۷، حاکی از آن است که وی حتی یک اثر شش جلدی را برای "کاپیتال" مد نظر داشته است، که سه جلد آخر آن قرار بود به تاریخ اندیشه های اقتصادی، دولت و تجارت خارجی و بازار جهانی بپردازد. اما، متأسفانه وی فرصت تکمیل این اثر را پیدا نکرد. از جمله مباحث دیگری که در "کاپیتال" بازمانده است، ارتباط میان مناسبات اقتصادی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی است. در واقع، تحلیل اقتصادی طبقات، فقط باید نقطه شروعی برای مباحث آینده تلقی شود و نه بستن در بحث و محدود ساختن طبقات در چارچوب تنگ اقتصاد.

جایگاه "کاپیتال" در میان آثار مارکس، مورد بحث و جدل فراوان قرار گرفته است. بسیاری معتقدند که این اثر، ریشه در آثار قبلی مارکس دارد و ادامه منطقی آن هاست. اما، دیگران، "کاپیتال" را متفاوت از دیگر آثار مارکس و حاصل دوران بلوغ فکری وی می دانند. برخی نیز مانند آلتوسر و هم فکراش معتقدند که "کاپیتال" را باید یک "شکاف معرفت شناسانه" میان آثار اولیه و متاخر مارکس دانست.

اما، از نظر مارکس، نگارش "کاپیتال" مرحله ای تاریخی در مساعدت به امر طبقه کارگر به مثابه گورکن کاپیتالیزم، محسوب می شد و نگارش این کتاب از دیگر تلاش های عملی وی در جهت ایجاد تشکیلاتی بین المللی کارگری، جدائی ناپذیر بود. اگرچه اکنون ممکن است "کاپیتال" یک متن آکادمیک، مورد استفاده روشنفکران تلقی شود، اما در اهمیت این کتاب همین بس که یک قرن تمام چراغ راهنمای کارگران جهان در مبارزه با سرمایه داری و تلاش در راه بنای سوسیالیسم قرار گرفت. جای تردید نیست که در آینده نیز، از اهمیت این کتاب، چیزی کاسته نخواهد شد.

آغازگاه نظریه پردازان عمده مارکسیست مانند خود مارکس این فرض بود که سرمایه داری هنوز با جهان گیر شدن بسیار فاصله دارد.

مارکس با شروع از تکامل یافته ترین نمونه جامعه سرمایه داری، منطق سیستمی سرمایه داری را از این نمونه مشخص منتزع کرد. دل مشغولی اصلی آنان همانا چگونگی گذر از جهانی عمدتاً غیر سرمایه داری بود.

با همه اختلاف نظرها عمیق میان نظریه پردازان کلاسیک مارکسیست درباره امپریالیسم، همه آنها فرض بنیادین و مشترکی دارند: امپریالیسم امکان و موقعیت سرمایه داری در جهانی بود که در آن سرمایه داری کاملاً یا حتی به طور عمده مسلط نبود و هرگز نیز نمی شد. نمونه این برداشت، دیدگاه پایه ای لنینیستی است که امپریالیسم را "بالا ترین مرحله سرمایه داری" می شمرد.

نکته مورد نظر من این است که برای پاسخ گویی به جهان گیر شدن سرمایه داری دو راه وجود دارد. یکی آن که برخلاف همه انتظارات، سرمایه داری به جای آن که پیش از یافتن امکان جهان گیر شدن از بین رود جهان گیر شده است و این اتفاقاً پایان کار است و فقط می تواند به منزله پیروزی نهایی سرمایه داری قلمداد شود. من به پاسخ احتمالی دیگر برمی گردم، اما گفتنی است که امروز پاسخ شکست طلبانه فوق که روی دیگر سکه پیروزی سرمایه داری است، به طور کلی برچپ مسلط شده است.

این همان جایی است که نظریه های پسامارکسیستی قدم به میدان می گذارند و به نظرم برای درک آن ها، در نظر گرفتن زمینه و بستر نظریه های مارکسیستی مورد اشاره من در این مقاله سودمند است.

سرمایه داری دیگر هیچ راه برون رفت یا درجه اطمینان و ساز کار تعدیل کننده ای بیرون از منطق درونی اش ندارد. این نظام حتی هنگامی که در جنگ هم نیست و اشکال کهن رقابت امپریالیستی را دنبال نمی کند خود در معرض تنش ها و تناقضات مداوم رقابت سرمایه داری است. در دنیای امروز سرمایه داری با رسیدن به منتها درجه فراگیری و پایان دادن به گسترش خود، که برخی موقعیت های پیش تر آن را نیز تامین می کرد، فقط می تواند بر منابع خود متکی باشد. در این شرایط، هر چه سرمایه داری موفق تر باشد - یعنی به بیان دیگر هر چه بر سود و به اصطلاح رشد خود بیافزاید - منابع انسانی و طبیعی خود را بیش تر ویران می کند. از این رو، شاید زمان آن فرا رسیده باشد که چپ، جهان گیر شدن سرمایه داری را نه فقط به عنوان شکست خود، بلکه در حکم فرصت تازه ای بشمارد که در حلقه نخست به معنای فراهم آوردن امکانی تازه برای موضوعی از مد افتاده است: مبارزه طبقاتی.

فرهنگ توسعه چاپ تهران شماره ۲۸ مرداد ۱۳۷۶

## "کاپیتال" اثر جاودانه "مارکس"

ف. م. هاشمی (جیستا شماره ۱۰ تیرماه ۷۶)

عظیم ترین اثر مارکس، در واقع حاصل و چکیده تمامی آموخته ها و تجربه های علمی و عملی او طی دوران قریب به هفتاد سال زندگی اش بود. کاپیتال را یک اثر سه جلدی دانسته اند، که نخستین جلد آن، در سال ۱۸۶۷ در آلمان منتشر شد. جلد دوم در سال ۱۸۸۵، یعنی دو سال پس از مرگ مارکس، توسط انگلس منتشر شد و جلد سوم نیز زیر نظر انگلس و با مشارکت شخصی وی، در سال ۱۸۹۴. اما، مارکس در طراحی این اثر، چهار جلد (و به قولی شش جلد) را پیش بینی کرده بود که جلد چهارم به تاریخ نظیات اقتصادی اختصاص داشته است. برخی معتقدند که کتاب "تئوری های ارزش اضافی" نوشته کائوتسکی، که طی سال های ۱۹۰۵-۱۰ به نگارش درآمد، در واقع جلد چهارم "کاپیتال" است.

هدف "کاپیتال" به اثبات رساندن چند فرضیه مشهور مارکس است: رمز پیشرفت سرمایه داری در فرآیند تولید (و نه تجارت) نهفته است؛ کاپیتالیزم، نخستین نظام در تاریخ است که تفسیراتی انقلابی در مناسبات اقتصادی به وجود می آورد و خود نیز حاصل این تغییرات انقلابی است؛ لازمه وجودی کاپیتالیزم، وجود ارتش ذخیره بیکاران است؛ کاپیتالیزم به سوی تمرکز قدرت در دست انحصارات پیش می رود؛ و بالاخره بحران اقتصادی، جزه لاینفک نظام سرمایه داری است. مبارکس در "کاپیتال" به خواننده نشان می دهد که

## خسرو روزبه را ترک دوچرخه نشاندیم و از معرکه گریختیم!

### نانوشته ها

در سال ۱۳۲۹ در دبیرستان اسدآبادی تهران درس می خواندم. این دبیرستان نزدیک سه راه رشديه قرار داشت و تا خانه ام در پیرامون راه آهن راه درازی بود. چون هزینه تاکسی و اتوبوس را نداشتم، دوچرخه ای خریدم و به آن رفت و آمد می کردم. این دوچرخه دست دوم بود و هرگاه می خواستم می توانستم آن را به همان بهای خرید بفروشم. جز درس خواندن، چنان که باب روز بود، در رشته ای هم به تمرین ورزش می پرداختم. ورزش کشتی آزاد را برگزیده بودم. هر روز پس از پایان درس، یک ساعت هم در باشگاه مدرسه تمرین کشتی داشتم و از آن پس راهی خانه می شدم. در باشگاه با جوانی به نام طاهری آشنا شدم که اندامی رشید و بلند داشت. او دو سال از من بزرگتر بود و در کلاس بالاتری درس می خواند. طاهری در تیم بسکتبال دبیرستان کار می کرد، و ذخیره تیم ملی بسکتبال کشور بود.

آذر ماه از نیمه گذشته بود، دانشجویان دانشگاه تهران که در آن زمان گل سرسید جامعه روشنفکران ایران بودند، راه پیمائی بزرگی داشتند که از خیابان های مرکزی شهر می گذشت و به سوی میدان بهارستان می رفت تا صدایشان را به گوش مجلس نشینان برسانند. این راهپیمائی در اعتراض به شیوه رفتار ناپسند رئیس دانشگاه با دانشجویان بود. دانش آموزان دبیرستان های تهران برای همدردی با دانشجویان دانشگاه در پیرامون آنان گرد آمده بودند، از دبیرستان ما هم کسانی رفته بودند و من هم یکی از آنان بودم... فرمان دوچرخه را در یک دست داشتم و پیاده در کنار صف دانشجویان راه می رفتم. بسیاری از مردم شهر نیز در پیرامون دانشجویان دیده می شدند و راه می رفتند. برخی ها نیز در پیاده روها به نظاره ایستاده بودند. انبوه جمعیت از برابر دانشگاه تهران تا چهار راه کاخ در هم فشرده بود، پلیس گرداگرد دانشجویان را گرفته بود، ولی کاری با آنان نداشت. چنان بود که در میان جمعیت پراکنده، درپی کسی می گردند، تا او را دستگیر کنند.

همه ها و زمزمه های کسانی که در پیاده روها راه می رفتند، از شعارها و فریادهای دانشجویان بیشتر بود. ناگهان طاهری را دیدم که به سوی من می آید. او از دور مرا دیده بود، دوچرخه ام نشانی خوبی برای شناسائی بود. به من که رسید گفت با من بیا!

به همراه او اندکی پیش رفتم. به چهار راه کاخ (فلسطین) رسیدیم که جمعیت پراکنده ای در پیرامون چهار راه موج می زد. صف دانشجویان هنوز به آن جا نرسیده بود، افراد پلیس مسلح چهارچشمی همه جا را می پائیدند. در گوشه جنوب باختری چهار راه، پیش کسی رفتیم که میانسال و ورزیده بود، و مانند طاهری اندامی رشید داشت. طاهری او را آقای مخبری نامید و از من خواهش کرد کاری برایش انجام دهم. از آن پس دانستم که مخبری در آن سال ها کاپیتان تیم ملی بسکتبال کشور بود.

با مخبری چند گام به سوی جنوب خیابان رفتم. در نبش کوچه ای مردی ورزیده و لاغر اندام ایستاده بود که لباس ساده ای به تن داشت، و کلامی بر سر گذاشته بود. نگاهش می درخشید و پیرامون خود را خوب می پائید. مخبری از چند متری، آن مرد را به من نشان داد و گفت:

- او را برسان

چنان بود که آن دو یکدیگر را می شناختند، ولی من هیچ یک از آنان را تا آن روز ندیده بودم. پرسیدم:

- به کجا ببرم؟

آن مرد که گفته های ما را می شنید با لبخند ساده ای گفت:

- بازار

در سرازیری خیابان کاخ به سوی جنوب روی تنه دوچرخه ایستادم و

پرسیدم:

- می توانی روی ترک بند بنشین

او بی درنگ نشست و گفت:

- برو!

تا میدان حسن آباد به تندی رکاب زدم و یک نفس رفتم. از آن جا تا توپخانه به سختی گذشت، خستگی فرا رسیده بود، ولی من کسی نبودم که کارم را نیمه

کاره رها کنم. همین که خواستم از خیابان ناصر خسرو به سوی بازار بروم، آهسته گفت:

- از چراغ برق برو!

در آن روزگار همه به خیابان امیر کبیر می گفتند (چراغ برق)

چون به سر خیابان پامنار رسیدم گفت:

- نگهدار!

پائین آمدم. دستم را به گرمی فشرد و گفت:

- خسته شدی جوان، ما پیرمردها هرچه داریم از شما جوان هاست.

پرسیدم:

می توانم بروم؟

هنگام بدرود چنان که از مهمانی خانه اش باز می کردم، اندکی در چهره ام خیره شد، سپس با لبخند مهرآمیزی گفت:

- خوش آمدی، برو.

از پامنار تا چهار راه سرچشمه راهی نبود، او را دیدم که آرام و بی دغدغه از پیاده روی خیابان امیرکبیر به سوی چهار راه سرچشمه پیش می رود.

من بازگشتم و چون به نزدیک فروشگاه شهرداری در چهار راه پهلوی رسیدم (پارک دانشجوی کنونی) زد و خورد جانانه ای در گرفته بود، و هنوز هم ادامه داشت. پلیس به هر کس شک می کرد او را دستگیر می کرد. هر کسی از هر گوشه ای می گریخت. چون چنین دیدم روی دوچرخه پریدم و از همان جا یک راست به خانه رفتم. هفته دیگر در حیاط دبیرستان، طاهری را دیدم. سروکله اش زخمی بود. هنوز سیاهی جای یک باتوم روی گردنش دیده می شد، روی گوشش را نیز با باند بسته بود، چنان که می گفت، همان روز از بازداشت آزاد شده بود و یک راست به دبیرستان آمده بود. از من پرسید:

- آن روز آن کار را انجام دادی؟

گفتم:

- کاری نبود. یک نفر را به چراغ برق رساندم، همین.

گفت:

- می دانی او کی بود؟

گفتم:

- نه.

با هیجان گفت:

- اوه پسر، تو خسرو روزبه را از چهار راه کاخ به آن جا بردی. به چهره اش خیره شدم و با بغض و شگفتی پرسیدم:

- چرا زودتر نگفتی...!

طاهری گفت، پلیس آن روز می دانست که روزبه، برای انجام کاری به آن منطقه وارد شده است. به خانه ای که در آن جا بود حمله کرد، ولی روزبه از خانه رفت و در میان جمعیت راه پیمای ناپدید شد. هرچه گشتند دیگر او را نیافتند، و چون از یافتنش نا امید شدند، به صفوف راه پیمایان حمله کردند و به زد و خورد پرداختند. می بینی که بر سر من چه آوردند.

نقل از مجله "چپستا" شماره ۸۸۴ - دهم تیر ماه ۷۶

## بولتن "دیدگاه ها" منتشر شد!

آخرین بولتن "دیدگاه ها" از سوی موسسه انتشارات "پیروز" در تهران منتشر شده است. در این شماره مقالات زیر چاپ شده است:

- \* آئین مردانگی (به یاد آنها که برای سعادت میهن و بهروزی مردم جان دادند)
- \* جایگاه بین المللی چپ
- \* نگاهی به سرگذشت "شیر و خورشید"
- \* کارل مارکس و برخی مسائل تاریخ و جامعه ایران
- \* آیا سرنوشت زن را ساختار بدنی او تعیین می کند؟ - اولن رید
- \* اتحاد دو چپ نو در امریکای لاتین - میشل لوی
- \* رهائی از بن بست اقتصادی
- \* برخی تاریخ های مهم از دوران فعالیت سوسیال دموکراسی و حزب کمونیست در ایران (۱۳۱۸-۱۲۵۹)
- \* فشرده سه جلد "کاپیتال" اثر کارل مارکس - ایرج اسکندری
- \* ضمنا از سوی همین موسسه، یک ویژه نامه "زنان" نیز در تهران انتشار یافته است!